أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم ، بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

اما بعد، به این دیدار پاك و مبارك خوش آمدید و از الله عز و جل میخواهیم تا این دیدار را در میزان حسنات همه ما حساب نماید. در درس یازدهم سیرت نبوی مطهره دوره ای مکه هستیم. در درس گذشته در باره ای بحران خطر ناك در مکه صحبت نمودیم وقتیکه بنو عبد مناف برای حمایت رسول (ص) جمع شدند. و در باره ای حصار اقتصادی صحبت نمودیم که کفار آنرا با بیرحمانه ترین صورت به میان آورده بودند. همچنان در باره ای باز شدن این حصار و خارج شدن بنو عبد مناف از شِعب در سال دهم بعثت نبوی صحبت نمودیم

نمایندگان قریش نزد ابی طالب قبل از مرگ اش

سال دهم با مریضی ابی طالب شروع شد. ابو طالب هشتاد سال عمر داشت. تخیل کنید، بسیار زیاد پیر شده بود. و سه سال را در محاصره، خوردن برگ درخت و پوست و حذر و مراقبت و تشویش گذشتاند. و چون سن اش بسیار زیاد بود تمام این مشاکل را تحمل کرده نتوانست. مرض اش شدید شد و مردم در مکه توقع داشتند که در هر لحظه ای امکان مرگ اش موجود است. زعمای کفر بار دیگر اجتماع نمودند. گفتند:إنا نخاف أن يموت هذا الشيخ فيكون إليه – أي رسول الله – شيء فتعيرنا به العرب، و يقولون: تركوه حتى إذا مات عمه تناولوه. یعنی گفتند: میترسیم که این پیر مرد بمیرد و او را – یعنی رسول الله – را چیزی شود پس عرب ما را طعنه خواهد داد و خواهند گفت که از مرگ کاکایش استفاده کردند. یعنی قریش از آزار دادن به رسول الله (ص) بعد از مرگ ابو طالب

ترسیدند که عرب خواهند گفت که بعد از مرگ پدر کلانش از موقع استفاده کردند و در حیات اش او را آزار داده نمیتوانستند. یعنی سبحان الله کمی حیاء در زعمای جاهلیت باقی مانده است. خوب پس چه کردند؟ گفتند میرویم نزد ابا طالب و به صراحت برایش میگوئیم که آیا کدام حلی بین ما و محمد (ص) داری یا نه قبل از اینکه بمیرد؟ هیأت نمایندگان بزرگ را تشکیل دادند. بیست و پنج نفر، در بین شان ابو جهل و ابو سفیان و عُتبه بن ربیعه، عُتبه بن ربیعه طبعاً کسی بود که در مذاکرات درس گذشته ذکر شده بود، و برادرش شَیبه بن ربیعه، أُميّه بن خلف و غیر از ایشان بسیار کسان دیگر موجود بودند. چه گفتند؟ گفتند: يا أبا طالب، إنك منا حيث قد علمت و قد حضرك ما ترى وتخوفنا عليك، وقد علمت الذي بيننا وبين ابن أخيك فادعه، فخذ له منا وخذ لنا منه، ليكف عنا ونكف عنه، وليدعنا وديننا وندعه ودينه. او ابا طالب، تو از خود ما هستی، مکانت ات نزد ما بسیار بزرگ است، به صراحت میگوید که ما خوف این را داریم که تو خواهی مرد، و طوریکه میدانی حالتی که در آن هستی ما را در تو به خوف انداخته است، و آنچه را که بین ما و بین برادر زاده ات است دانسته ای، پس او را بخوان و از ما برای او چیزی بگیر و از او برای ما چیزی بگیر، یعنی تنازل یا پائین آمدن جدید، عرض بسیار هوس انگیز و وسوسه انگیز از زعمای مکه، قبل از این با رسول (ص) مذاکره میکردند تا مفکوره ای اسلام را بکلی فراموش کنند، حالا آنطور نیست. میتوانند مسلمان باشند تا از ما دست بکشد و ما از او دست بکشیم، و او ما را و دین ما را بگذارد و ما او را و دینش را میگذاریم. در مقابل چه؟ در مقابل اینکه رسول الله (ص) در باره ای معتقدات اهل قریش حرف نزنند. اینکه نه نزد شان نهی از منکر کنند و نه امر به معروف کنند. اینکه کسی را به تطبیق نمودن احکام الله عز و جل بالای بنده های الله نصیحت نکنند. یعنی میخواهند نماز بخوانند، مانعی نیست. طواف کعبه را میکنند، مانعی نیست. لاکن دعوت خود را اینطور در دنیای مکه داخل نکنند. دین شان را از دنیای مکه جدا نگهدارند. جدائی کامل بین دنیا و دین. طبعاً رسول (ص) کمتر از شش ما قبل از حصاری خارج شدند که سه سال طول کشید. و مسلمانان خسته اند.

و بنو عبد مناف هم خسته اند. و ابو طالب در حال مرگ است. و نصف مسلمانان در حبشه مهاجر هستند. یعنی وضع شان در مجمل آن ضعیف است. وقتیکه به این وضع ببینند اعتقاد به این می کنند که این فرصت بزرگی است برای مسلمانان. ابو طالب رسول الله (ص) را خواست و در حضور مشرکین برایشان گفت: یابن أخي، هؤلاء أشراف قومك قد اجتمعوا لك ليعطوك وليأخذوا منك. او برادر زاده ام این ها اشراف قوم ات هستند. جمع شده اند تا برایت عطا کنند و از تو اخذ نمایند. پس رسول الله (ص) در جوابش چه گفتند؟. گفتند: يا عم، أفلا تدعوهم إلى ما هو خير لهم؟ او کاکای من! آیا به چیزی دعوت شان نمی کنید که بهتر است برایشان؟ ابو طالب گفت: و إلامَ تدعوهم؟ به چه دعوت شان میکنی؟ گفتند: "أدعوهم إلى أن يتكلموا بكلمة واحدة تدين لهم بها العرب، و يملكون بها العجم" آنها را دعوت میکنم که تنها یك کلمه بگویند که با آن عرب مطیع شان خواهند شد و زمامت عجم را بدست خواهند گرفت. طبعاً قریشی ها برادرن و خواهران ابداً خواب وحدت نمودن عرب را نمی دیدند. و فوق آن زمامت عجم را بدست خواهند گرفت؟ آن چیزی فوق حدود تخیل بود. آنها کجا بودند و فارس کجا بود. آنها کجا بودند و روم کجا بود. تمام آن تنها به یك کلمه؟ ابوجهل خود را پادشاه تخیل کند؟ و همه ای عرب حرف اش را گوش کند و زمام کسری و قیصر بدست اش باشد؟ ابو جهل گفت تهنا یك کلمه و بس؟ آن را برایت میدهیم و ده چند آن را برایتان میدهیم. رسول الله (ص) گفتند: تقولونَ لا إله الا الله. و تَخلَعُونَ مَا تَعبُدونَ مِن دُونهِ . بگویند هیچ معبود بر حقی جز الله نیست و هر چیز دیگری را که غیر از او می پرستند رها کنند. ابو جهل را جنون گرفت، هنوز هم به آنچه که هستی اسرار داری؟ أتريد يا محمد أن تجعل الآلهة إلهًا واحدًا؟ إن أمرك لعجب. آیا میخواهی او محمد معبودان زیاد را یك معبود بسازی؟ کارت عجیب است. سبحان الله، والله مساکین هستند این کفار. مساکین هستند آنهائیکه زندگی میکنند تا برای قضیه ای خسران کننده و ضرر کننده بجنگند. والله خسته خواهند شد و سرگردان خواهند شد و حزین خواهند شد و درد مند خواهند شد. بعداً نتیجه چه خواهد بود؟ نتیجه ای این همه خستگی و سرگردانی و حُزن و

درد و عرق چه خواهد بود؟ سبحانه و تعالی میفرماید: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا. و هر که روگردان شود از یاد کردن من پس او را بود زندگانی تنگ (طه ١٢٤) در چنین حالت زندگی خواهند نمود. اجتماعات، کنفرانس ها جلسه ها، حذر، مراقبت، ترس و نگرانی، اطمئنان و خواب راحت نخواهند داشت. حتی از زندگی لذت برده نمی توانند. فإن له معیشةً ضنکا. و فوق آن همه، وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى. و نابینا بر انگیزیم او را روز قیامت (طه ١٢٤) یا لطیف!از الله تعالی عافیت میخواهیم. کلمه واحدی، تنها یك کلمه بگویند با آن عرب مطیع شان میشوند و زمامت عجم را بدست خواهند گرفت. صحابه این کلمه را گفتند. گفتند لا اله الا الله. سبحان الله، براستی توانستند عرب را تجمع بدهند، تمام عرب را تحت بیرق واحدی جمع نمودند. و بعداً وقتیکه از عرب خلاص شدند، بسوی غیر ایشان رفتند. تخت های کِسری و قیصر و غیر ایشان از پادشاهان روی زمین با لشکر لا اله الا الله سقوط کرد. مناطق بزرگی با لا اله الا الله فتح شد. مردم در دین الله فوج فوج داخل شدند با لا اله الا الله. بلی تمام این همه والله برادان و خواهران با لا اله الا الله حاصل شد. همه ای این با منهج اسلام حاصل شد. و کسانی که منهج شان لا اله الا الله نبود مصیر شان چه شد؟ همه ای ایشان در وسط بدر کشیده شدند. طوریکه در دروس مدینه آن را خواهیم دید. ذلت و خواری در دنیا، و ذلت و خواری در آخرت. لا اله الا الله.

پس مذاکرات با رسول الله (ص) ناکام شد. و چند ماه بعد از این موضوع سبحان الله، مسلمانان به ابتلاء جدیدی داخل شدند. دوره ها ابتلاأت و امتحانات و از نظر گذرانیدن های یکی بعد دیگر. زندگی همه اش، همه اش ابتلاء است.) الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. آن خدا که آفرید موت و حیات را تا بیآزماید شما را (الملك ٢) که بیشتر از همه مسلمانان را مساعدت کرد؟ ابو طالب. پس بخاطر آنچه که اتفاق افتاد گمان میرود که دعوت بالای انسان معینی معتمد بود. هر کسی که آن انسان باشد، لازم است از بین برود. لازم است بمیرد. و ببینیم که به دعوت چه اتفاق

خواهد افتاد. سبحان الله، دعوت ادامه یافت مثل سابق. بخاطریکه دعوت رب ما سبحانه و تعالی به مرگ انسانی و به حیات انسانی و به هیچ انسانی مرتبط نیست. هر کسی که آن انسان باشد. مرد ابو طالب، در سال دهم بعثت. حقیقت این بود که مرگ ابو طالب به آخرین درجه فاجعه انگیز بود. نه تنها بخاطریکه مرد و او دعوت را نصر میداد و رسول (ص) را حمایت میکرد. نه، مرگ ابو طالب بسیار زیاد مشکل بود بخاطریکه او مشرك مرد. کافر مرد. در غیر از حق مرد که تا به حال از آن دفاع میکرد. یا سبحان الله،

در روز مرگ اش رسول (ص) نزد اش رفتند و ابو جهل هم نزد اش بود. ابو جهل سبقت جست تا برایش تأکید نماید تا بمیرد بدون اینکه دین قدیم خود را تغییر بدهد. تا به پرستش هُبَل بمیرد. سبحان الله، والله ابو جهل مسکین بود. در شعله ای نشاط بود ولی در باطل. بهر حال، رسول (ص) نزد ابی طالب رفتند. میخواهند او را دعوت کنند حتی قبل از دقائق مرگ. برای ده سال در باره ای اسلام حرف زدند. و بازهم رد میکند، سبحان الله. و رسول (ص) میدانند که اگر او کافر بمیرد مسیرش جهنم است. سبحان الله، بعد از همه آن دفاع و مبارزه و خستگی و زحمت در آتش ابدی؟ رسول با منتهای سرعت نزد ابی طالب رفتند. برایش گفتند: أَيْ عَمِّ، قُلْ: لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ. كَلِمَةً أُحَاجُّ لَكَ بِهَا عِنْدَ اللَّهِ". فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ: يَا أَبَا طَالِبٍ، تَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. ای کاکا بگو: لا اله الا الله. یك کلمه که توسط آن نزد الله از تو حاجّ را یا دفاع کنم. مَرد خلاص می میرد. یك کلمه بگوید و بمیرد. رسول الله (ص) میگویند یکبار کلمه بخوان تا نزد الله از تو دفاع کنم. تا رسول خودش از او دفا کند. شفاعت اش را کند، سبحان الله. ابو جهل طبعاً بالای سر ابی طالب ایستاد است. حالا میمرد. اگر ابو طالب ایمان بیآورد، قبیله ای بنو هاشم ایمان می آورد. و اگر چنین شود ممکن مکه ایمان بیآورد. میخواهد تمام طاقات و امکانیات خود را استفاده کند. أَبُو جَهْلٍ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ گفتند: يَا أَبَا طَالِبٍ، تَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؟ گفت او ابا طالب به ملت (یعنی به دین

عبدالمطلب) رغبت داری؟ یعنی ابو جهل ابی طالب را بسیار دوست دارد. او از تمام بنی هاشم کراهیت دارد و در طول عمر خود با بنی هاشم رقابت نموده است. لاکن تقالید را بالا میآورد. ابو طالب بین دو نفر حیران مانده است. بین عظیم ترین خلق و ابلغ بشر (ص) و بین فرعون این أمت و امام کفر ابی جهل لعنه الله. و در آخر بعد از تفکیر نتیجه چه شد؟ تصمیم چه است قبل از اینکه بمیرد؟

گفت: عَلَى مِلَّةِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. بر دین عبدالمطلب. هُبَل و لات و عُزُه و غیره. سبحان الله، و لا حول و لا قوة الا بالله. اندازه ای درد را در قلب رسول الله (ص) تخیل کنید. کاکای خود را بسیار زیاد دوست داشتند. می دیدند که چه اندازه جهد و تحملی را ابو طالب برایشان صرف نمود و برای اسلام چقدر خدمت نمود. پس برایش گفتند: لأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ مَا لَمْ أُنْهَ عَنْهُ". من برایت مغفرت میخواهم و آیه نازل شد: {مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ (توجه کنید) أَصْحَابُ الْجَحِيمِ. روا نبود پیغامبر را و نه مسلمانان را که طلب آمرزش کنند برای مشرکان اگر چه خویشاوند باشند بعد از آنکه ظاهر شد ایشان را که آن گروه (توجه کنید) اهل دوزخ اند (التوبة: ۱۱۳).

لا حول ولا قوة إلا بالله: تخیل کنید که تمام آن همه زحمات را که ابو طالب بعد از سه سال حصار کشید و شب و روز با رسول الله (ص) کار میکرد. لاکن از اصحاب الجحیم شد. سبحان الله، بخاطریکه یك بار هم کلمه نگفت. یك کلمه، آن از همه اعمال بنی آدم ثقیل تر است. لا اله الا الله. در حقیقت موقف بسیار زیاد مؤثر است. هر مسلمان باید حمد الله سبحانه و تعالی را بگوید که ما به فضل الله مسلمانان هستیم. در این ساعت مردم زیادی هستند که قدر کلمه را نمیدانند که آن را بگویند. کلمه ای لا اله الا الله.

طبعاً بعد از مرگ ابو طالب موقف در مکه تماماً تغییر کرد. ابو طالب در مکه مکانت بزرگ داشت. خصوصاً بخاطریکه او در دین ایشان بود. و قریش با وجود تمام کراهیت و دشمنی را که برای رسول روا

داشتند. برای ابو طالب احترام داشتند. لاکن حالا خلاص، ابو طالب مرد. کفار بسیار زیاد بر رسول الله (ص) جرأت پیدا کردند. رسول الله (ص) گفتند: مَا نَالَتْ مِنِّي قُرَيْشٌ شَيْئًا أَكْرَهُهُ حَتَّى مَاتَ أَبُو طَالِبٍ. قریش بر من در چیزی که از آن کراهیت داشتم نائل نشدند تا وقتیکه ابو طالب مرد. سبحان الله، با وجود آنکه همه چیز های را که قبل از این کرده بودند، در مقایسه با آنچه را که بعد از مرگ ابو طالب بر ضد ایشان کردند، آن را به هیچ تعبیر کردند. عبدالله بن مسعود روایت میکند و میگوید:

قَالَ: بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ يُصَلِّي عِنْدَ الْبَيْتِ وَأَبُو جَهْلٍ وَأَصْحَابٌ لَهُ جُلُوسٌ، وَقَدْ نُحِرَتْ جَزُورٌ بِالأَمْسِ، فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: أَيُّكُمْ يَقُومُ إِلَى سَلاَ جَزُورِ بَنِي فُلاَنٍ فَيَأْخُذُهُ فَيَضَعُهُ فِي كَتِفَيْ مُحَمَّدٍ إِذَا سَجَدَ؟ فَانْبَعَثَ أَشْقَى الْقَوْمِ (وفي رواية أنه عقبة بن أبي معيط)، فَأَخَذَهُ، فَلَمَّا سَجَدَ النَّبِيُّ وَضَعَهُ بَيْنَ كَتِفَيْهِ. قَالَ: فَاسْتَضْحَكُوا وَجَعَلَ بَعْضُهُمْ يَمِيلُ عَلَى بَعْضٍ وَأَنَا قَائِمٌ أَنْظُرُ، لَوْ كَانَتْ لِي مَنَعَةٌ طَرَحْتُهُ عَنْ ظَهْرِ رَسُولِ اللَّهِ (ولاحظ الحسرة الشديدة في كلام ابن مسعود رضي الله عنه، عبد الله بن مسعود ليس له منعة في مكة ولن يبكي عليه أحد، ولو قام يدافع عن رسول الله لقتل، وسيصبح تقدمه مخالفة واضحة؛ لأنهم مأمورون بالتكتم وتجنب إثارة الفتن أو الحرب، ولذلك اجتهد عبد الله بن مسعود في أن لا يتحرك، وسكت رسول الله على ذلك، وسكوته يعني رضاه على تصرف ابن مسعود) وَالنَّبِيُّ سَاجِدٌ مَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ حَتَّى انْطَلَقَ إِنْسَانٌ، فَأَخْبَرَ فَاطِمَةَ فَجَاءَتْ وَهِيَ جُوَيْرِيَةٌ، فَطَرَحَتْهُ عَنْهُ، ثُمَّ أَقْبَلَتْ عَلَيْهِمْ تَشْتِمُهُمْ، فَلَمَّا قَضَى النَّبِيُّ صَلاَتَهُ رَفَعَ صَوْتَهُ، ثُمَّ دَعَا عَلَيْهِمْ -وَكَانَ إِذَا دَعَا دَعَا ثَلاَثًا، وَإِذَا سَأَلَ سَأَلَ ثَلاَثًا- ثُمَّ قَالَ: "اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ" ثَلاَثَ مَرَّاتٍ. فَلَمَّا سَمِعُوا صَوْتَهُ ذَهَبَ عَنْهُمُ الضَّحْكُ، وَخَافُوا دَعْوَتَهُ، ثُمَّ قَالَ: "اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِأَبِي جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ، وَعُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ، وَشَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ، وَالْوَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ، وَأُمَيَّةَ بْنِ خَلَفٍ، وَعُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ"، وَذَكَرَ السَّابِعَ وَلَمْ أَحْفَظْهُ. (وفي رواية أخرى أنه عمارة بن الوليد)، فَوَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ، لَقَدْ رَأَيْتُ الَّذِينَ سَمَّى صَرْعَى يَوْمَ بَدْرٍ، ثُمَّ سُحِبُوا إِلَى الْقَلِيبِ قَلِيبِ بَدْرٍ.

در حالیکه رسول الله (ص) در بیت یعنی در خانه ای کعبه نماز میخواندند.این کلام بعد از مرگ ابی طالب است. نماز میخواندند و ابو جهل و دوستانش نشسته بودند. و یکی شان به دیگر خود گفت: کدامی از شما روده های شتری بنی فلان را (که قبلاً ذبح شده بود) می گیرد و به سر شانه های محمد مي اندازد وقتیکه به سجده میروند (ص). منتهای استهزاء و منتهای تمسخر، پس هرزه ترین قوم آن کار را کرد. که بود؟ عُتبه بن ابی مُعَیط لَعَنهُ الله بود. پس آن را آورد و می دید تا که نبی (ص) سجده کنند و همین که سجده کردند آن را در پشت شان بین دو شانه های ایشان گذاشت.

ببینید که عبدالله ابن مسعود چه میگوید. میگوید: و من می بینم و هیچ چیزی کرده نمی توانم، کاش که مَنعنت می داشتم. حسرت شدیدی در کلام عبدالله بن مسعود موجود است. عبدالله بن مسعود طبعاً در مکه مَنعت (یعنی کسی که ضمانت امنیت اش را کند) نداشت. طرفدار و دلسوزی نداشت. و اگر برای مدافعه از رسول (ص) بر میخواست کشته میشد. عبدالله بن مسعود میگوید: پس خنده کردند، یعنی کفار، و از شدت فرحت یکی بر دیگر خود مایل می شدند، یعنی تکیه می کردند. رسول الله (ص) ساجد ماندند، سر خود را بلند نکردند. تا که انسانی رفت و فاطمه را خبر کرد و آمد و او جُوَیرِیَة ای صغیرة بود، جویریة یعنی در آن وقت تقریباً ده سال عمر داشت. پس آن را از پشت ایشان کنار گذاشت. رسول الله (ص) سر خود را بلند نمودند و گفتند: و توجه کنید. چیزی را که گفتند بار اول است که آن را میگویند از وقتیکه مبعوث شده بودند علیه صلوة و السلام. گفتند: اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ. اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ." اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ." سه بار، قریش حیران شدند. اولین بار است که چنین کار شده است. برای اولین بار دعای بد کردند. و دیگر اینکه میدانستند که رسول صادق هستند. میدانستند که دعا در کعبه قبول میشود. بعداً رسول (ص) نام گرفتن را شروع نمودند. گفتند: اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِأَبِي جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ، وَعُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ، وَشَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ، وَالْوَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ، وَأُمَيَّةَ بْنِ خَلَفٍ، وَعُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ"، عبدالله بن مسعود میگوید: نفر هفتم را هم دعای بد کردند ولی نام اش

را فراموش کرده ام. روایت دیگر میگوید که نفر هفتم عِمارة بن الولید بود. عبدالله بن مسعود گفت: قسم به کسی که جانم در دست اوست که کسانی را که رسول الله (ص) نام گرفته بودند دیدم که در قلیب بدر به قتل رسیدند.

موقف در مکه بسیار دشوار بود. هر روز مشکلی شکل میگرفت. درد بر رسول الله (ص) ازدیاد می یافت. حزن در قلب شان زیاد بود. نه تنها بخاطریکه ابو طالب مرد و مشرك مرد، نه. بلکه در چنین شرایطی از حزن و غم ها رسول الله (ص) در مصیبت جدیدی داخل میشوند. غم جدید، اندیشه ای جدید، سبحان الله. اشدُ النّاسِ بلاءً الأنبیاءُ ثمُ الأمثل فالأمثل. شدید ترین کسان در امتحان شدن پیغمبران اند. بعداً مثل شان و مثل شان. رسول الله (ص) در معرض تمام ابتلاءات قرار داده شده بودند. هر ابتلای که ممکن انسانی در آن قرار بگیرد. فقر، گرسنگی، زدن و تعذیب، تمسخر، جنگ ها و جهاد، از دست دادن پدر و مادر و پدر کلان و کاکا، از دست دادن اولاد، از دست دادن دوستان، ترك دیار، تمام ابتلاءات. و حالا سبحان الله، با تمام غم هائیکه زندگی را بسر میبرند در ابتلای جدید داخل میشوند. این کدام ابتلائی است ؟ ابتلای از دست دادن زوجه ای با عاطفه و دلسوز رسول الله (ص). سیده ای عظیمه و جلیله وفات نمود. خدیجه بنت خُوَیلِد (رض). خدیجه نعمتی بود از نعمت های الله عز وجل بر رسول الله (ص). براستی بهترین متاع دنیا برای ایشان بود. قلب نرم و رأی حکیم داشت و بهترین صورتی از یك صالحه بود. سبحان الله، مدت طولانی با رسول الله (ص) زندگی نمود. بیست و پنج سال. در تمام این سال ها بر هیچ مشکلی با رسول الله (ص) نداشت. در تمام عمر خود چیزی برای خود نخواست.پر حرج ترین اوقات ایشان را برداشت کرد. تمام خوشی اش این بود که ایشان (ص) را خوش ببینند. براستی نعمت بود. رسول الله (ص) در باره اش صحبت میکردند.

مکانت خدیجه (رض) در نزد رسول الله (ص)

يتحدث عنها رسول الله في حب عميق، فيقول كما جاء في مسند الإمام أحمد برواية السيدة عائشة رضي الله عنها، قَالَ: "مَا أَبْدَلَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ خَيْرًا مِنْهَا، قَدْ آمَنَتْ بِي إِذْ كَفَرَ بِي النَّاسُ، وَصَدَّقَتْنِي إِذْ كَذَّبَنِي النَّاسُ، وَوَاسَتْنِي بِمَالِهَا إِذْ حَرَمَنِي النَّاسُ، وَرَزَقَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَدَهَا إِذْ حَرَمَنِي أَوْلاَدَ النِّسَاءِ".

با دوستی عمیق میگفتند: به من ایمان آورد وقتیکه مردم بر من کفر می ورزیدند. و مرا باور میکرد وقتیکه مردم مرا تکذیب میکردند. و مرا در مال یعنی پول خود شریك نمود وقتیکه مردم مرا از آن محروم میکردند. و الله به من پسری را از او رزق داد. وقتیکه از پسر غیر از او محروم ام کرد. سبحان الله، بعد از تمام این ارتباط محکم، الله اجازه ای رحلت را برایش داد. باید، کُلُ نفسٍ ذایقة الموت. خدیجه (رض) فوت کرد. وفات خانم به صفت عام مصیبت است. مرد مسکین است، براستی بدون خانم خود مسکین است. و وقتیکه برای مدت طویل یکجا زندگی کرده باشند جدائی مشکل تر میباشد. و اگر خانم زوجه ای صالحه باشد جدائی مشکل تر و مشکل تر میباشد. پس چگونه خواهد بود اگر زوجه از عظیم ترین زنان روی زمین باشد؟ آن براستی مصیبت بزرگی است. والله آن از شدید ترین مصائب است که به رسول الله (ص) گذشت. ببینید که رسول چه میگویند: روى الترمذي عَنْ أَنَسٍ رضي الله عنه، أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: "حَسْبُكَ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ: مَرْيَمُ ابْنَةُ عِمْرَانَ، وَخَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ، وَآسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ". قَالَ أبو عيسى الترمذي: هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ.

از زنان عالمها مریم بنت عِمران و خدیجه بنت خُوَیلِد و فاطمه بنت محمد و آسیه زن فرعون حساب میشود. یعنی سیده خدیجه را با زنان قریش یا مکه یا حتی با زنان زمانش مقایسه نکن، نه. او را با زنان عالم ها مقایسه کن. این چهار نفر عظیم ترین زنان در مخلوقات اند. تخیل کنید. درجه ای بسیار بسیار عالی از بلندی. این سیده با این قدر و با این قیمت و با این مکانت از رسول الله (ص) جدا شد. چند روز بعد از وفات ابی طالب و به روایتی چند روز قبل از وفات ابی طالب، یعنی دو مصیبت در وقت بسیار زیاد قریب، سبحان الله حزن بسیار بزرگ در قلب رسول (ص). به کسی احتیاج

داشتند تا به مشکلات ایشان و اندوه ایشان گوش میداد و برایش میگفتند که قریش این را کرد و آن را کرد. او برایشان می گفت خیر است رب ما همرایت است، رب ما ترا کمك خواهد نمود. از این چنین کلمات شرین را برایشان میگفت و برایشان تبسم میکرد. احتیاج به این داشتند. لاکن سبحان الله، مرگ تأخیر نمی کند.

رسول (ص) بسیار زیاد خسته شده بودند. همه ای این واقعات بالای ایشان اتفاق می افتاد و ایشان پنجاه سال عمر داشتند. پنجاه سال پیر شدند خلاص استخوان ها ضعیف شده است. اندوه ها کثرت یافت. مشاکل انشعاب نمود. موضوع تنها وفات ابی طالب نیست. و تنها وفات سیده خدیجه نیست، نه. نه تنها أزیت نمودن ایشان توسط قریش، نه. موضوع بزرگ تر از آن است. اگر قریش همرای ایشان اینطور پیش آمد میکنند، به تأکید که با مسلمانان دیگر هم همین طور پیش آمد میکنند بلکه بد تر از آن. و ایشان در فکر مستضعفین هستند و حال شان را احساس میکنند و برایشان خوف دارند. مسؤلیت بسیار بزرگی را بدوش دارند. و غیر از آن، همچنان مشکلات مسلمان در حبشه. بیش تر از صد نفر صحابیان و صحابیات با اولاد شان در آنجا دور از ایشان هستند و نمیدانند که آنها به چه وضع هستند. این همه مشاکل و رنج و حزن حقاً باعث آن گردید که بر این سال، عام الحزن یعنی سال غم اطلاق گردد.

لاکن بیش تر از همه آنچه که گذشت، بزرگترین غم حقیقی در حیات رسول الله (ص) دوری مردم از اسلام بود. موقف در مکه منجمد شده است. تقریباً تماماً دروازه های دعوت در مکه مسدود شده است. در چنین ظروف غالباً هیچ کسی ایمان نمی آورد. و این کار بسیار زیاد بالای رسول (ص) تأثیر نموده بود. نمیتوانستند که یک روز یا دو روز را بدون دعوت بگذرانند. پس چه کنند؟ آیا زمانی خواهد آمد که دعوت توقف کند؟ نا ممکن است. دعوت به نسبت ایشان مانند آب و هوا است. خوب راه حل چه است؟ موقف بسیار مشکلی است. به اندازه ایکه بخاطر شدت غم ایشان برای

عدم پذیرفتن مردم، شفقت رب ما سبحانه و تعالی بالای ایشان آمد. لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ. شاید تو هلاک کننده ای خویشتن را به سبب آنکه مسلمان نمی شوند (الشّعراء ۳) رسول الله (ص) تحمل توقف دعوت را ندارند. پس چه کنند؟ رسول الله فکر کردند، و برای بار اول از روز بعثت تا به حال، فکر کردند که با دعوت خویش خارج مکه بروند. قبل از این از مکه هرگز خارج نشده بودند. بخاطریکه دروازه های دعوت در آن باز بود، ولو با مشقت. لاکن حالا بعد از اینکه دعوت در مکه توقف نمود علتی برای خارج شدن از آن است.

درس بسیار مهمی است. داعیه ابداً مکان خود را رها نکند و به مکان دیگری نرود الا اینکه مکانی که در آن زندگی میکند خلاص، دعوت در آن توقف کند. لاکن قبل از آن مسؤلیت اساسی مردمانی اند که با ایشان زندگی میکنند. خوب، پس رسول (ص) خارج میشوند. کجا بروند؟ شهر های جزیره بسیار زیاد است. در آن قبایل متعدد است. با کجا شروع کنند؟ رسول (ص) فکر نمودند که با طائف شروع کنند. چرا طائف؟ طائف را تصادفی انتخاب نکردند، ابداً. رسول سیاستمدار ماهر و قائد تجربه کار بودند. همه طرح ها را با دقت شدید می آموختند. طائف از سایر شهر های جزیره بخاطر چیز های بسیار مهم متمایز بود. اولاً طائف در جزیره ای عربی بعد از مکه شهر دوم تعبیر میشد. یعنی مرکز حیاتی بسیار زیاد مهمی از مراکز کثافت سکانی و تجارت بود. برایش در قلوب عرب مکانت بزرگی بود. میدانید که وقتیکه مشرکین میگفتند: وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْءانُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ. و گفتند چرا فرو فرستاده نشد این قرأن بر مردی بزرگ از اهل این دو ده (الزخرف ۳۱) این دو قریه مکه و طائف بود. پس مکانت بسیار بالای داشت و مردم در آن زیاد بود.

چیز دوم اینکه در طائف قبیله ای ثقیف بود. قبیله ای ثقیف از قوی ترین قبایل عربی بود. و واضح بود که قریش با رسول الله (ص) در آینده محاربه خواهند کرد. و لازم است که رسول قبیله ای قوی را

ببینند که قبول کند که در مقابل قریش بایستد. و آن آسان نیست. و توجه کنید که قبیله ای ثقیف با منتهای قوت بودند. بدرجه ایکه آن یگانه قبیله ای بود که بعد از فتح بر رسول (ص) سختی کردند. نتوانستند بعد از یکماه محاصره آن را فتح نمایند. و بعداً خود شان به رضایت خود مسلمان شدند. یعنی بسیار قبیله ای قوی و دارای منعت یعنی قدرت بودند.

چیز سوم اینکه رقابت دینی بین مکه و طائف بسیار زیاد بزرگ بود. اگر در مکه بیت الحرام و هُبل بود، در طائف لات بود. و آن از مشهور ترین بت های عرب بود. مردم بسیار زیادی عرب به لات قسم میخوردند. حتی از مردمانی که در مکه زندگی میکردند. و احتمال این موجود بود که طائف این دعوت را میدید و به آن رغبت پیدا میکرد. و قالین را از تحت پا های مکه بر میداشت و این دعوت جدید اسلام را می پذیرفت تا بر مکه در موضوع دین تفوق پیدا می کرد.

چیز چهارم اینکه طائف به مکه نزديك بود، یعنی بطور نسبی. مسافه بین شان حوالی صد کیلو متر است. رسول (ص) نمی خواستند از مکه بسیار دور بروند تا ترتیب دادن مسایل بین دو مرکز آسان باشد.

چیز پنجم اینکه طائف، و توجه کنید که این بسیار مهم است، طائف برای مردم مکه مانند يك اقامتگاه تابستانی محسوب میشد. مردمان پولدار قریش بصفت عام در طائف املاك داشتند. خصوصاً بنی هاشم و بنی عبد شمس و بنی مخزوم. اگر طائف به اسلام داخل شود آن ضربه ای اقتصادی بزرگی را به قریش وارد خواهد نمود. بخاطر این دلایل رسول (ص) تصمیم گرفتند با طائف شروع کنند.

چه وقت رفتند؟ در شوال سال دهم بعثت رفتند. سبحان الله، در همان ماهی که در آن ابو طالب وفات کرد یا ماه بعدی آن حسَب اختلاف روایات. یعنی چیزیکه اسم اش راحت است در حیات رسول الله (ص) نبود. مسافه بین طائف و بین مکه صد کیلو متر بود طوریکه کمی قبل گفتیم. راه همه

اش صحرا است. و هوا گرم است. توجه کنید که این کلام تقریباً در ماه می یا جون سال ششصد و نزدهم میلادی اتفاق افتاده بود. و با وجود آن رسول تصمیم گرفتند، توجه کنید، تصمیم گرفتند که همه ای این مسافه را به پای سفر کنند. سبحان الله، خوب بخاطر چه؟ برایشان سخت نبود که شتر و اسپ جمع آوری نمایند. لاکن سبحان الله بخاطر اینکه توجه را بخود جلب نکنند. اگر مشرکی ایشان را سواری حیوانی ببیند که از مکه خارج میشوند میداند که ایشان سفر میکنند. و ممکن میبود تمام موضوع توقف کند.

و بخاطر همین سبب بر میگردیم و در باره ای چیزی دیگری هم صحبت میکنیم. چه معنی دارد که با خود زید بن حارثه را بردند و هیچ کسی دیگری از صحابه را با خود نبردند؟ چرا مجموعی از صحابه را با خود نبردند تا از ایشان حمایت میکردند؟ چرا یکی از سلحشوران و دلیران قریش مانند حمزه یا عمر یا سعد یا زُبَیر را با خود نبردند؟ یعنی یکی از این کسان میتوانست ایشان را در طائف حمایت نماید. بخاطریکه هر کدام از اشخاصی که از آنها نام بردم اگر از مکه خارج میشد، توجه را جلب می نمود. لاکن اینکه با خود زید بن حارثه را بردند و او پسر خوانده ای ایشان بود و به زید بن محمد معروف بود، هیچ کس به آن زیاد متوجه نمیشد. می گفتند مردی با پسر خود جائی میرود.

مفکوره ای بسیار بسیار عالی. به هر حال، رسول (ص) به طائف رسیدند و فکر میکردند که اینجا نزد که بروند. با که شروع نمایند؟ موضوع حالا تنها دعوت نیست. بلکه دعوت و نصرت دادن است ضد قریش. موضوع بسیار جدی است. با خود گفتند، یعنی اگر نصرت میخواهی لازم است تا نزد سید ها یعنی آقا های طائف یا خان های طائف بروی. ضعفاء در مقابل قریش پیشرفت کرده نمیتوانند. آن کم کردن شأن ضعفاء نیست، ابداً. لاکن این يك ماموریت سیاسی بسیار واضح و بسیار جدی است. این هرگز مانند موقف عبس و تولی نیست، ابداً. لازم ظروف و شرایط موقف را بدانند. لازم با کسی حرف بزنند که از عهده ای این مسؤلیت بزرگ برآمده بتواند. و دیگر اینکه ایشان از

طائف نیستند. پس در اجاره ای هیچ کسی نیستند. و بدون داخل شدن به شهر از دروازه ای رئیسی یعنی دروازه ای عمومی نه به دعوت کبیری و نه صغیری رسیده میتوانند. از اینرو رسول (ص) فکر کردند که مستقیماً نزد قیادت طائف بروند. فقه مرحله. فکر سیاسی متمکن (یعنی راسخ) و عالی. در حقیقت نمیدانم چرا مردم میگویند در دین سیاست نباشد و در سیاست دین نباشد. این کلام را از کجا آورده اند؟ در اینجا رسول الله (ص) آن را به بزرگترین صورت آن استفاده میکنند. مگر اینکه قصد شان این باشد که سیاست بدون دروغ و دو روئی و تظاهر و جعل کاری نفع نمی رساند. بلی این چیز ها در اسلام جای ندارد. لاکن سیاست پاك، سیاست شرعی جزء ایست که از تشریع اسلام جدا نمیشود. و همین کار را در اینجا رسول الله (ص) میکنند.

به هر حال، رسول (ص) نزد سه نفر از پسران عَمرو بن عُمَیر رفتند. از سادات یا بزرگان طائف بودند. و خود ایشان آنها را می شناختند. آنها را به اسلام دعوت نمودند و به نصرت ضد قریش دعوت نمودند. اسم های این سه نفر عبدِ یَالیل و مسعود و حبیب بود. اولاد عَمرو بن عُمَیر بودند. عکسل العمل زعمای طائف چه خواهد بود؟ در حقیقت جواب شان در منتهای سفاهت و تخلف و بی ادبی بود. عبد یَالیل بن عَمرو گفت: من تکه های کعبه را قطع میکنم اگر الله ترا فرستاده باشد. یا لطیف! تنها سبك شمردن رسول (ص) نه، بلکه آن سبك شمردن الله عز و جل بود. یعنی اعتراض گرفتن در انتخاب الله عز و جل رسول الله (ص) را. مسعود گفت: آیا الله جز تو کسی دیگری را نیافت؟ اما سوم شان حبیب میخواست نقش هوشیار را بازی کند لاکن در حقیقت در منتهای حماقت بود. چه گفت؟ گفت: والله هرگز همرایت صحبت نمیکنم. اگر رسول باشی بزرگترین خطر هستی اگر ترا رد کنم. (رسول آنقدر چیز بزرگی است که همرایش حرف زده نمیتواند.) و اگر به الله دروغ می بندی باید همرایت حرف نزنم. یا سلام! یعنی اگر صادق باشی یا دروغگو همرایت حرف نمیزنم. واضح است طبعاً که پدر شان عمرو بن عمیر، با تأسف آنها را تربیه ای صحیح نداده بود . به

هر حال، با وجود اینکه آن برای رسول (ص) صدمه ای شدیدی بود ولی ایشان موضوع را به بسیار بساطت گرفتند. به بسیار آرامی برایشان گفتند: إذ فَعَلتُم ما فَعَلتُم فاكتموا عني. هر آنچه را که کردید کردید، لاکن آن را پنهان نگهدارید. یعنی خلاص، ایمان نمی آورید، مشکلی نیست. تنها موضوع را بین من و بین خود نگهدارید.

ایشان طبعاً نمیخواهند که موضوع به قریش برسد. اگر موضوع به قریش برسد به صراحت در تهمت به تخابُر یعنی مخبری کردن با اجنبی ها متهم خواهند شد. کوشش نمودن در لرزه آوردن نظام حکومت در مکه و بر راه انداختن فتنه و تمام چیز ها را که میدانید. لاکن با تأسف زعمای طائف غیر از اینکه نادان و اخلاق شان منعدم بود. فاقد مروءت و مردانگی هم بودند. تنها موضوع را منکشف نساختند، نه. بلکه سفها یعنی هرزه ها و غلام های خود را تشویق نمودند که ایشان را دشنام بدهند و آواز های خود را بالایشان بلند کنند. سبحان الله، با آنهم رسول (ص) مأیوس نشدند. ده روز را در طائف گذشتاندند. تخیل کنید، ده روز را بعد از آن محاوره. ده روز را گذشتاندند. یکی از اشراف ایشان را نگذاشتند، جز اینکه نزد شان رفتند و با ایشان صحبت نمودند. و لاکن سبحان الله، همه ای شان، همه ای شان رد کردند. و بعداً وقتیکه روز دهم رسید برای ایشان گفتند از ملك ما خارج شو. و با ایشان طوری رفتار کردند که در نهایت جرم و جنایتکاری بود. اراذل و اوباش یعنی غلام ها و هرزه های خود را خارج طائف فرستادند و در دو صف آنها را قطار نمودند. و رسول الله (ص) را وادار ساختند که از بین این دو صف بگذرند و آنها ایشان را با سنگ ها میزدند و با بد ترین کلمات ایشان را دشنام میدادند. تا اینکه خون شریف شان از مچ های پا های ایشان جاری شد و نعلین یعنی بوت های ایشان خون آلود شد. و نمیدانند چه کنند. و زید بن حارثه سبحان الله، مسکین کوشش میکرد که سنگ ها به جسد رسول الله (ص) اصابت نکند و به جسد او اصابت کند. تا که به چند جای سر خودش اصابت کرد و شگاف برداشت (رض). لاکن نتوانست. سنگ از هر طرف

می آید. سر اش زخمی شده است و با آنهم فوق همه دشنام ها و بد کرداری و درد کوشش میکرد. و رسول (ص) و زید (رض) میخواستند که از بین این دو صف خارج شوند. سبحان الله، بطرف مکه سرعت نمودند. لاکن عبید یعنی غلام ها ایشان را رها نکردند و از دنبال ایشان با سنگ ها می دویدند. تخیل کنید که تا چه حدی، تا پنج کیلو متر کامل. پنج کیلو متر به دنبال ایشان با سنگ ها آمدند. رسول الله (ص) باغی را دیدند. در آن به سرعت داخل شدند. الحمد لله وقتیکه داخل شدند غلام ها ترسیدند و دنبال ایشان را رها کردند. و دو باره به طائف برگشتند.

یا الله، یا الله، بعد از تمام این درد و رنج و خستگی و مشقت سبحان الله مسلمانان در اسلام تفریط میکنند. مردم اندازه ای بزرگی از قربانی های را که رسول الله (ص) پرداخته اند نمی دانند. اندازه ای بزرگی از قربانی های را که رسول الله (ص) و زید بن حارثه و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حمزه و خدیجه و غیر از ایشان پرداخته اند. این دین به سهولت نآمده است، ابداً. برای این دین بسیار چیز ها پرداخته شده است. هر لحظه، در هر لحظه ای حیات رسول (ص) رنج بوده است. تمام آن بخاطریکه آن را برای ما ابلاغ نمایند. تا دین را برای ما برسانند.

والله من در این شك ندارم که رنج حقیقی بزرگ رسول (ص) در آن موقف برای اهل طائف بود، و نه از طرف آنها. زبان حال شان میگفت: يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ. ای کاش قوم من دانستند (یس ٢٦) رسول برای ایشان در خوف بودند و برای ما در خوف بودند. چیزی که بیشتر از هر چیز دیگر ایشان را غمگین میساخت ایمان نه آوردن مردم بود. نه تعذیب کردن یا زدن ایشان، ابدً. رب ما بسیار برای ایشان میفرمود: وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ. اندوه مخور بر ایشان (النمل ٧٠) نه ولا تحزن منهم، بلکه لا تحزن علیهم. یعنی بر ایشان اندوه مخور و نمی گفت از ایشان اندوه مخور.

همیشه برای شان در خوف بودند (ص) رحمت حقیقی بودند برای زمین (ص). پس رسول (ص) داخل باغ شدند و در زیر درختی نشستند و پشت خود را بر درخت تکیه دادند. لباس های ایشان با

خاك و خون يكسان شده بود. كوشش ميكردند كه خون زيد بن حارثه را محكم بگيرند لاكن سبحان الله نمی توانستند. اشك ها از چشمان رسول الله (ص) جاری شد. به غير از درد ها و رنج ها و زخم ها و خون. حالا چه كنند؟ چطور به مكه بر گردند؟ اخبار به مكه رسيده است. سبحان الله. از مصيبت خديجه و مصيبت ابا طالب خارج نشده اند كه به اين مصائب جديد گرفتار شدند. گريه كردند (ص). بعداً سر خود را به آسمان بلند نمودند و شروع نمودند به دعای بسيار زياد اندوهناكی كه نه قبل از آن اينطور دعا كرده بودند و نه بعد از آن. دعائيكه حد درد و الم شديد ايشان تعبير ميشد. درد شديدی كه قلب ايشان را فرا گرفته بود (ص).

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي، وَقِلَّةَ حِيلَتِي، وَهَوَانِي عَلَى النَّاسِ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي، إلى مَنْ تَكِلُنِي؟ إلى بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي؟ أَمْ إلى عَدُوٍّ مَلَّكْتَهُ أَمْرِي؟ إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ غَضَبٌ عَلَيَّ فَلاَ أُبَالِي، وَلَكِنَّ عَافِيَتَكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي، أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ، وَصَلُحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ مِنْ أَنْ تُنْزِلَ بِي غَضَبَكَ أَوْ يَحِلَّ عَلَيَّ سَخَطُكَ، لَكَ الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى، وَلاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِكَ.

خداوندا، به تو شكايت می برم از كم شدن تاب و توانم؛ و بسته شدن راه چاره در برابرم؛ و خفّت و خواري‌ام در نزد مردمان؛ اي مهربانترين مهربانان. تو خداي مستضعفاني، و تو خداي مني؛ مرا به كه مي‌سپاري؟ به بيگانه‌اي كه با من پرخاش كند؟ يا به دشمني كه زمام كارم را در دست او قرار داده‌اي؟ اگر بر من خشم نگرفته باشي، باكي ندارم، اما، آسايش و آرامشي كه تو بدهي براي من گواراتر و سازگارتر است! پناه مي‌برم به نور جمال تو كه هر تاريكي و ظلمتي از برابر آن رخت برمي‌بندد؛ و همه كار دنيا و آخرت را اصلاح مي‌كند؛ از اينكه خشم تو بر من فرود آيد، يا ناخشنودي تو شامل حال من گردد. هرچه خواهي مرا عتاب كن تا سرانجام از من خشنود گردي! هيچكس را جز تو توان و

نيرويي نيست مگر از جانب تو. لاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللهِ. درد شديدی است که رسول الله (ص) آن را بسر می برند.

در اين حالت ايشان مالك های باغ آمدند. که هستند آنها؟ عُتبه بن ربيعه و شَيبه بن ربيعه. يا لطيف! کفار مکه، عتبه بن ربيعه، کسی که که قبلاً با رسول الله (ص) مفاوضات و مذاکرات را عملی ميکرد. و چند روز قبل رسول الله (ص) برضد اش و برادرش در دعای خود گفته بودند اللهُم عليك بِعتبة بن ربيعة و عليك بِشَيبة بن ربيعة. سبحان الله، عُتبه و شَيبه از اغنيای مکه بودند. اغنيای مکه در طائف املاك داشتند. چه خواهند کرد؟ سبحان الله، با تمام دشمنی مستحکم بين عُتبه و شَيبه و بين رسول (ص)، لکن حالت ظاهری رسول الله (ص) به گونه ای رسيده بود که شفقت کافر بالايشان آمد و بدست يکی از غلامان برای ايشان خوشه ای از انگور را فرستادند. اسم اين غلام عَدّاس بود، او نصرانی بود. طبق انگور را در مقابل رسول الله (ص) و زيد بن حارثه (رض) گذاشت. و رسول (ص) از زمانی چيزی نخورده بودند. بسيار زياد گرسنه و تشنه بودند. پس رسول الله (ص) دست خود را به طبق دراز نمودند و گفتند بسم الله، و بعداً آن را خوردند. عدّاس از اين کلمه تعجب کرد. در عمر خود سبحان الله در طائف اين کلمه را نشنيده بود. اين بسم الله چه است؟ گفت اين کلام را مردم اين سرزمين نميگويند. پس رسول (ص) قبل از اينکه معنی بسم الله الرحمن الرحيم را برايش تشريح نمايند با او تعارف را شروع نمودند. سبحان الله، اولين چيز در دعوت تعارف است. و حدف تعارف واضح است. در باره ای موضوع دين همرايش صحبت می کنند. سؤال با مفاد را از او می پرسند. يا سبحان الله! حتی در اين شرايط دشوار و شديد دعوت را فراموش نکردند. اشراف طائف دعوت ايشان را رد کردند و ايشان را زدند. و ايشان دعوت خود را به هر کسی که روبرو ميشوند می رسانند، ولو که غلام کوچك و بسيط هم باشد. رسول (ص) پرسيدند: "مِنْ أَيِّ بَلَدٍ أَنْتَ؟ وَمَا دِينُكَ؟" از کدام مُلك هستی؟ و دين ات چه است؟ از دين می پرسند تا موضوع دعوت را با او

بگشایند. از کدام ملك هستی؟ و دین ات چه است؟ غلام گفت من نصرانی هستم از اهل نَینَوی. رسول الله (ص) گفتند: مِنْ قَرْيَةِ الرَّجُلِ الصَّالِحِ يُونُسَ بْنِ مَتَّى؟ از قریه ای مرد صالح یونس بن مَتّی؟ سبحان الله، عدّاس حیران شد. یونس بن متّی را از کجا می شناسد؟ عدّاس گفت تو چه می دانی که یونس بن مَتّی که است؟ رسول الله (ص) گفتند او برادر ام است. نبی بود و من نبی هستم.

سبحان الله، غلام کوچك در لحظه ای واحدی آنچه را درك کرد که حکمای ثقیف درك کرده نتوانستند. در لحظه ای واحدی ایمان آورد. و بر سر و دستان و پا های رسول (ص) افتاد و آن را بوسید. سبحان الله، مثل اینکه الله سبحانه و تعالی میخواست قلب ایشان را با مؤمنی راحت ببخشد. بلی او یك غلام بود. و لاکن بر آن غلام با ایمان اش از همه ای اهل ثقیف ثقیل تر بود.

طبعاً عُتبه و شَیبه موقف را از دور مشاهده میکنند. یکی شان به دیگر خود گفت: او غلام ترا به ضد ات فاسد ساخته است. بسرعت او را صدا کرد و گفت بیا اینجا چه میکنی؟ این چه است؟ گفت آقای من هیچ چیزی در زمین بهتر از آن مرد نیست. از موضوعی مرا خبر داد که جز نبی ای آن را کسی نمیداند. لاکن تو با که صحبت میکنی، سبحان الله، برایش گفت وَيحَك او عدّاس، ترا از دین ات منصرف میسازد. دین تو بهتر از دین او است. و دروغ گفت والله، إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ. هر آئینه دین معتبر نزد الله اسلام است. (آل عمران ۱۹) به هر حال، لازم است رسول (ص) از اینجا بروند. اینجا مطلقاً جای أمنی نیست. تنها دادن کمی انگور برای اثبات حسن نوایا (یعنی نیت های خوب) عتبه و شیبه لعنمها الله کافی نیست. پس رسول (ص) بلند شدند و بسوی مکه روان شدند. و نمیدانند چطور به مکه داخل شوند. بدون شک که خبر به مکه رسیده است. رسول (ص) به این افکار مشغول بودند و پای ها ایشان را بسوی مکه میبرد. ایشان در راه روان هستند ولی آن را احساس نمی کنند. مثل اینکه خواب می بینند.

ببینید که رسول (ص) چه میگویند. میگویند: فَانْطَلَقْتُ -أي من الطائف- وَأَنَا مَهْمُومٌ عَلَى وَجْهِي، فَلَمْ أَسْتَفِقْ إِلاَّ وَأَنَا بِقَرْنِ الثَّعَالِبِ". روان شدم (یعنی از طائف) و مهموم الوجه بودم. یعنی پریشان و غمگین بودم؟ یا حبیبم، یا رسولَ الله! و در رویم غم بود و به حس نه آمدم تا اینکه به قرن ثعالب رسیدم. آیا میدانید قَرن ثعالِب چقدر فاصله دارد؟ به بُعد سی وپنج کیلو متر از طائف است. سی وپنج کیلو متر. رسول (ص) تمام این مسافه را به پای سفر نمودند و از شدت غم و تفکیر در حالت شُبه ضُعف بودند و خبر نشدند.

حرص رسول الله به هدایت قوم ایشان:

و در قرن ثَعالِب حادثه ای عجیبی اتفاق افتاد. رسول الله (ص) میگویند: فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِسَحَابَةٍ قَدْ أَظَلَّتْنِي، فَنَظَرْتُ فَإِذَا فِيهَا جِبْرِيلُ فَنَادَانِي فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ سَمِعَ قَوْلَ قَوْمِكَ لَكَ وَمَا رَدُّوا عَلَيْكَ، وَقَدْ بَعَثَ إِلَيْكَ مَلَكَ الْجِبَالِ لِتَأْمُرَهُ بِمَا شِئْتَ. سر خود را بلند کردم که در زیر سایه ای ابری بودم که بالایم سایه کرده بود. و دیدم که در آن جبریل بود. پس مرا ندا کرد و گفت: (این کلام برادان و خواهران در بخاری است). گفت: الله کلام قوم ات را و جوابی را که برایت دادند شنید. و مَلَک یا فرشته ای کوه ها را فرستاده است تا او را به هر چه که بخواهی امر کنی. یا الله! مَلَك کوه ها، بیآئید او عُتبه و شَیبه! بیآئید او اولاد عَمرو بن عُمَیر! بیآئید و مَقام عالی را ببینید. بیآئید و مَلَك کوه ها را ببینید که فرود آمده است تا امر رسول الله (ص) را بشنود. رسول الله (ص) میگویند: فَنَادَانِي مَلَكُ الْجِبَالِ فَسَلَّمَ عَلَيَّ، ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ ذَلِكَ فِيمَا شِئْتَ، إِنْ شِئْتَ أَنْ أُطْبِقَ عَلَيْهِمُ الأَخْشَبَيْنِ. (والأخشبان هما جبلا مكة: أبو قبيس وقيقعان). یعنی پس ملک الجبال مرا ندا کرد و برایم سلام داد. بعداً گفت بگو هر چه که میخواهی. اگر بخواهی اخشبین یعنی دو کوه های را که در مکه هستند و أبو قبیس وقیقعان نام دارند بالایشان دگرگون کنم. اگر بخواهی کوه ها را بالایشان دگرگون میکنم! تو تنها امر کن. فَقَالَ النَّبِيُّ : "بَلْ أَرْجُو أَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ مِنْ أَصْلاَبِهِمْ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ وَحْدَهُ لاَ يُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا.

و رسول (ص) بسیار فکر نکردند. نه، به بسیار آرامی گفتند: بلکه امید دارم که الله از اصلاب شان (یعنی تیر پشت هایشان) نسلی را خارج نماید که تنها الله را بپرستند و به او چیزی را شریك مقرر نکنند. یا الله! مقوله ای با دلربائی در اخلاق به این درجه؟ این را گفتند با وجود تمام این درد و غم و شکنجه و جبر. رسول الله (ص) برایشان در خوف هستند. بدون احساسات این تصمیم را گرفتند، با وجود تمام مصائبی که به ایشان برای چندین روز قبل و حتی چند ساعت قبل که گذشت رسیده بود. هیچ تغییر نکردند.

هر قدریکه بگوئیم، نا ممکن است که رسول الله (ص) را به اندازه ایکه حق شان است توصیف کرده بتوانیم. و به حق که الله سبحانه و تعالی در وصف ایشان می فرماید: وَإِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ. و هر آئینه تو بر خوی بزرگی. (القلم ٤) که ایشان دارای خلق عظیم اند و میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً، رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ. و نفرستادیم ترا مگر از روی مهربانی بر عالمها (الأنبياء ١٠٧) این است رسول ما.

رسول (ص) چیز بسیار مهمی را برای ما تعلیم میدهند. فرق بسیار بزرگ را بین سیاستمدار داعیه و سیاستمدار اهل دنیا را تعلیم می دهند. سیاستمدار دنیا جز به مصلحت مادی به چیز دیگری نمی بیند. لاکن سیاستمدار داعیه هدف اصیل دارد و آن اینست که مردم به رب العالمین سبحانه و تعالی اسلام بیأورند. سیاستمدار داعیه دوست ندارد به قیمت جان ملیون ها کافر به نصر و تمکین برسد، نه. مانعی ندارد که تمکین کمی تأخیر نماید تا کفار ایمان بیآورند. این است پیام ات در زمین. تو مردم را تعلیم میدهی. از مردم تقلید نمی کنی. بلی، مردم ترا آزار و اذیت خواهند کرد. لاکن آن باید طریق ات را تغییر ندهد. بخاطریکه اجر ات را از الله سبحانه و تعالی می گیری. و رب ما مجهود کسی را ضایع نمی کند.

و سبحان الله، بعد از گذشت سال ها دیدید که در مکه و طائف چه اتفاق افتاد. الله عز و جل از اصلاب شان کسانی را خارج نمود که تنها به گفتن لا اله الا الله إکتفاء نکردند ولاکن لا اله الا الله را

در هر گوشه و کنار زمین حمل نمودند. سبحان الله، از صُلب الولید بن الُمغیرة خالد بن ولید خارج شد. از صلب عاص بن وائل عَمرو بن العاص خارج شد. از صلب عُتبه بن ربیعة ابو حُذیفه بن عُتبه خارج شد. از صُلب ابی جهل عِکرِمه بن ابی جهل خارج شد. از این بیشتر چه میخواهی؟ سبحان الله! بعد از وفات رسول (ص) تمام جزیره ای عرب مرتد شد. و بر اسلام جز از سه شهری دیگری باقی نماند. یکی اش مکه بود و دیگرش طائف، سبحان الله. به اضافه ای طبعاً مدینه ای منوره. این دو شهر های را که رسول (ص) برای شان دعا نکردند که رب ما آنها را هلاك بسازد. این دو شهر ها ماشاء الله، ماشاء الله در زمان رِدَت (یعنی مرتد شدن) ثابت ماندند و حتی بعد از وفات رسول (ص) اهمیت دعوت را به گردن گرفتند. موضوع بسیار زیاد بزرگ است. ما میخواهیم دین خود را بفهمیم و نقش خود را بفهمیم. نقش ما این است که تمام عالم را به اسلام دعوت نمائیم. همین نقش ماست که رسول (ص) آن را در هر قدم حیات ایشان به ما تعلیم داده اند. بعد از موقف مَلَك الجِبال یا فرشته ی کوه ها، رسول (ص) راه خویش را به مکه تکمیل میکنند. و سبحان الله، وقتیکه به بُعد حوالی چهل و سه کیلو متر از مکه به وادی نخله میرسند توقف میکنند تا کمی استراحت نمایند. و رسول (ص) وقتیکه میخواستند استراحت کنند با خواب استراحت نمیکردند. نه، با نماز استراحت میکردند. توقف نمودند تا نماز بخوانند. توقف نمودند تا قرأن را قرأت نمایند. و رسول (ص) فکر میکردند که در وادی هیچ کسی نیست. و این کلام در نسبت انسان صحیح بود. لاکن در نسبت جن صحیح نبود. هه هه هه! در وادی نخله جن بود، یا لطیف! آمده بودند تا قرأن را از زبان رسول الله (ص) بشنوند. وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ * قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ * يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرْكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ * وَمَنْ لاَ يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ} و یاد کن چون متوجه ساختیم بسوی تو جماعتی را از جن می شنیدند قرأن را پس چون حاضر

شدند پیش پیغمبر با یکدیگر گفتند خاموش باشید پس چون تمام کرده شد باز گشتند بسوی قوم خود بیم کنان* گفتند ای قوم ما هر آئینه ماشنیدیم کتابی را که فرود آورده شد بعد از موسی باور دارندهٔ آنچه پیش از او بود راه می نماید بسوی دین راست و بسوی راه راست * ای قوم ما قبول کنید سخن دعوت کننده را بسوی خدا و ایمان آرید بوی تا بیامرزد خدا برای شما بعض گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب درد دهنده * و هر که قبول نکند گفته دعوت کننده بخدا را پس نیست عاجز کننده در زمین و نیست او را بجز خدا دوستان آنجماعت در گمراهی ظاهرند (الأحقاف: ۲۹-۳۲) یا سبحان الله! اگر بشر در طائف و مکه دعوت را رد کردند، پس سبحان الله مجموعه ای از جن ایمان آوردند. رسول (ص) موجودیت جن ها را در وقت گوش گرفتن شان به قرأن احساس نکردند، لاکن وقتی آن را فهمیدند که آیات قرأن نازل شد. (فکر کنید که شاید چیزیکه از آن می ترسید چیزی باشد که از آن خوش شوید. خود را طوری تخیل کن که هزار جن در میزان حسنات ات باشد مثلاً. یا ملیون جن، هه هه هه. ممکن است والله. روزی انسانی را به الله دعوت می نمودی یا قرأن را قرائت میکردی یا رب ما سبحانه و تعالی را ذکر میکردی، جنی آن را شنید و ایمان آورد. یا الله، هزار بارمبارك باشد برایت. تنها این قدر است که تو او را نمی بینی و او ترا می بیند.

رسول (ص) نماز خود را خلاص نمودند و از نو راه خود را بطرف مکه شروع نمودند. وقتیکه فکر کنیم این سفر بدون فایده نبود. و زحمات رسول الله (ص) بدون قیمت نماند. الحمد لله عدّاس در آن ایمان آورد. این امر باید کم ارزش شمرده نشود. آن غلام یا آن مرد از آتش نجات داده شد و به جنت خواهد رفت انشاء الله. در آن ایمان آوردن جن ها بود. و آن امت بسیار بزرگی از مخلوقات است. با کلماتی که آن را از رسول الله (ص) شنیدند ایمان آوردند. و در آن تثبیت از جانب الله عز و جل بود وقتیکه برای رسول الله (ص) مَلَك جبال یا فرشته ای کوه ها را فرستاد. طبعاً بر آن بزرگ بود. چیز

ساده ای نبود. و تخیل کنید که رسول (ص) ملك الجبال را می بینند و ممکن قلب ایشان به طریقی ثبات حاصل کند که به طریقی دیگر حاصل نکند. همه ای ما از الله عز و جل ثَبات میخواهیم.

رسول الله (ص) نزدیك مکه رسیدند. زید بن حارثه ایشان را توقف داد و گفت چطور به مکه داخل میشوید و آنها شما را خارج نموده بودند؟ بر ایشان خوف داشت. لاکن به جواب رسول (ص) ببینید. یقین را ببینید. گفتند: يَا زَيْدُ، إِنَّ اللَّهَ جَاعِلٌ لِمَا تَرَى فَرَجًا وَمَخْرَجًا، وَإِنَّ اللَّهَ نَاصِرُ دِينِهِ وَمُظْهِرُ نَبِيِّهِ. یا زید، الله گشاینده ای گره ها و خارج کننده از مشکلات است که می بینی، و الله نصر دهنده ای دین خود و ظهور دهنده ای نبی خود است. یا سلام! مثلیکه هیچ مشکلی پیش نشده باشد. نه در طائف نه در مکه و نه در جای دیگر. میخواهند دعوت را از نو شروع کنند. رسول الله (ص) به دروازه های مکه رسیدند. و فکر کردند که چطور به مکه داخل شوند.

رسول الله (ص) در إجاره ای المطعِم بن عَدی به مکه داخل میشوند

یقیناً ایشان مطلوب رأس هستند. و خصوصاً بعد از موقف طائف. خوب چه کنند؟ طوری نیست که هر چه که پیش آمد و خوش آمد آن را اتخاذ کنند، نه. رسول الله (ص) چنین نیستند. هر قدم حیات شان تعلیم است. چه کردند رسول الله (ص)؟ تصمیم گرفتند که از قانون إجاره در مکه استفاده نمایند. قانون إجاره در مکه قانون بسیار محترم است. بلی، از مشرکین متابعت میکنی. لاکن رسول (ص) از این قوانین استفاده میکنند، تا وقتیکه با شرع الله عز و جل در تعارض نباشد. تنها چنین نه، ایشان در اجاره ای مشرك داخل میشوند. و مشرك از بنی هاشم نیست. مشرك هم است و از بنی هاشم هم نیست.

رسول بسیار واقع بین بودند. اگر در إجاره ای مسلمانی داخل می شدند، آن در مکه به مثابه ای اعلان جنگ میبود. مردم مکه به دو گروه تقسیم میشدند. و آن وقت مواجه شدن آن نبود، مسلمان و کافر. و همزمان، در بنی هاشم با بزرگی آن کسی پیدا نمی شود که ایشان را در إجاره ای خود بگیرد. بزرگ بنی هاشم بعد از مرگ ابو طالب که است؟ ابو لهب، و ابو لهب از شدید ترین دشمنان این پیام است. و از مردان بنی هاشم هیچ کسی در این امر از ابی لهب تعدی کرده نمی تواند. رسول (ص) اول در باره ای تماس گرفتن با أَخنَس بن شُرَيق فکر کردند. یکی از مشرکین، لاکن با تأسف او نَخوت و مردانگی نداشت. علت جوئی کرد به اینکه او حلیف است. یعنی هم پیمان است. و مرد اصیل در مکه نیست و حلیف کسی را در إجاره نمی گیرد، یعنی به کلام او. پس با کسی دیگری تماس گرفتند و آن سُهَيل بن عَمرو بود. و او از عظمای مکه بود و گمان میرفت که موافقه کند. لاکن سبحان الله، گفت: بنی عامر بنی کعب را إجاره نمی گیرد. سهل بن عَمرو از بنی عامر است و رسول (ص) از بنی کعب. فایده نکرد. طبعاً رسول (ص) قانون را خوب می دانستند. و می دانستند که این قوانین حتمی نیست. و ممکن است که حلیف إجاره بگیرد. و ممکن است که بنی عامر بنی کعب را در إجاره بگیرد. و اگر نه با ایشان تماس نمی گرفتند. لاکن به هر حال این همه عذر های مؤدبانه بود از بزرگان مکه. پس در آخر رسول (ص) با المطعِم بن عَدي تماس گرفتند. و آن از طریق مراسلت بواسط ای مردی از خُزاعه صورت گرفت. المطعِم بن عَدي از زعمای بزرگ مکه بود، سید قبیله ای بنی نَوفَل بن عبد مناف. و او از کسانی بود که در نقض کردن صحیفه بعد از سه سال شرکت نموده بود طوریکه در درس گذشته گفتیم. الحمد لله، المطعِم بن عَدي بر إجاره گرفتن رسول الله (ص) موافقت کرد. و به اولاده ای خود و قوم خود گفت: سلاح بپوشید و در اطراف خانه باشید که من محمد را در إجاره گرفتم (ص). و کتیبه یا دسته ای از مردان مسلح از بنی نَوفل خارج شدند تا رسول الله (ص) را استقبال نمایند. و بخاطر حمایت ایشان دور ایشان را احاطه نمودند. و همرای ایشان بودند سبحان

الله، تا ایشان را به بیت الحرام رسانیدند. و در آنجا دو رکعت نماز خواندند، به طریقه ای مسلمانان، دو رکعت به طریق اسلام.

مُطعِم بن عَدي ایستاد شد و مردم را خطاب نمود. گفت یا معشر قریش من محمد را در إجاره ای خود گرفته ام پس او را هُجو، یعنی مسخره نکنید. و بعداً سبحان الله، ایشان را تا به خانه ای ایشان رسانیدند. و در حد دروازه ای ایشان برای حمایت کردن ایستاد شدند. موقف بسیار عجیب. رسول الله (ص) با اوضاع مقلوب یعنی تغییر کننده ای مکه با منتهای حمکت تعامل نمودند. با منتهای حکمت والله. منطقی می بود که تحت حمایت شمشیر های بنی هاشم به مکه داخل می شدند. لاکن سبحان الله، ابی لهب هنوز هم بر خلاف این امر ایستاد بود. لاکن این موقف بنی هاشم و ابی لهب تمام دروازه ها را نه بست. دروازه های دیگر باز بود. بلی، دروازه های کافران بود. لاکن در استفاده نمودن از آن چه مانع است؟ استخدام نمودن یکی از معارف یا قوانین کافران برای حمایت چه مانع دارد تا وقتیکه در آن تنازل و تفریط نباشد؟ چه مانع دارد؟ رسول الله (ص) به مکه با سر بلند داخل شدند. و از هر طرف در اطراف ایشان اسلحه بود. مخفیانه و شکست خورده داخل نشدند، نه. با سر بلند داخل شدند (ص). و سبحان الله، با وجود اینکه تمام حمایت از بنی نوفل آمد، از مُطعم بن عدي، از يك مشرك آمد، بآنهم ایشان (ص) با تمام حرص این موضوع را حفظ نمودند که تمام مکه را بفهمانند، و المطعِم بن عَدي را بفهمانند که ایشان از اسلام تنازل نمی کنند، (پائین نمی آیند). از دعوت تنازل نمی کنند. از اینخاطر اولین کاری را که کردند این بود که به بیت الحرام رفتند و به طریقه ای مسلمانان دو رکعت نماز خواندند. و آن در مقابل همه مردم، تا برای مکه و المطعِم بن عَدي اعلان کنند که ایشان هنوز هم به همان طریق هستند. و کمی بعد تر انشاء الله حجاج به مکه خواهند آمد و نزد ایشان هم خواهند رفت و آنها را به اسلام دعوت خواهند کرد. تماماً طوریکه در روز های ابی طالب میکردند. این فقه است. این فقه واقع است. مهم اینکه در آن تنازل نباشد.

پس وضع بطور نسبی در مکه استقرار یافت. رسول (ص) با شمشیر های بنی نَوفَل در حمایت هستند. و به حرف های المطعِم بن عَدي که در بین تمام مردم گفت که او محمد را در إجاره ای خود گرفته است (ص).

طریقه ای جدیدی برای دعوت به اسلام

لاکن رسول سبحان الله، مرد دور اندیش بودند. تجارب ایشان را بسیار مُحَنَك و تجربه کار ساخته بود. میدانستند که این موقف مُطعِم موقف مؤقتی است. هر طوریکه می بود قریش مُطعِم را نمی گذاشت تا رسول (ص) را برای مدت طویل حمایت کند، ابداً. دیگر اینکه خود مُطعِم هم کافر بود و طاعت ایشان را داشت و جان و مال خود را برای مبادئ ایکه به آن ایمان نداشت قربانی نمیکرد. و موقف مشکل بود. موقف بسیار زیاد مشکل بود. تمام این همه رسول (ص) را وادار نمود تا بجای مُعطِم بن عدي کسی دیگری را جستجو نمایند. رسول (ص) با نمایندگانی که برای حج می آمدند ملاقات را شروع نمودند. و اسلام را برایشان پیش می کردند مثل گذشته. لاکن فوق آن، از آنها نصرت هم میخواستند، که ایشان را مساعدت کنند و از ایشان دفاع کنند، طوریکه گفتیم به عوض مُطعِم بن عدي.

لاکن همزمان، به صراحت نمی گفتند که با قریش جنگ می کنند. بخاطریکه طبعاً مرحله دشوار بود و وضع استقرار نداشت. و سبحان الله، تمام این همه در ذي الحجه و ذي القعدة ای سال دهم بعثت بود. یعنی بعد از همه حادثات درد ناك و غم انگیزی که در دو سه ماه قبل از آن اتفاق داده بود، رسول (ص) به منتهای نشاط حرکت میکنند. هیچ مشاکلی نیست، سبحان الله. تمام آن همه و مشکلات عادی دیگری که هر انسان آن را می داشته باشد. ایشان خانه دارند و اولاد دارند و مسؤلیت ها دارند. در آن پیامی مهمی است که با این تحرك ایشان آن را به ما میرسانند. به ما می رسانند که برای احدی عذری وجود ندارد. کلمه ای شرایط در قاموس حیات رسول الله (ص) وجود

نداشت. مردمان بسیار زیادی شرایط را سبب عذر میسازند. تو شرایط مرا نمی دانی. شرایط ام مناسب نیست. او برادر عزیزم من میخواهم که شرایط رسول الله (ص) را بدانی تا بتوانی حکم کنی که براستی شرایط ات سخت است یا نه. با من فکر کن برادر! آیا این هم ممکن نبود که رب ما سبحانه و تعالی رسول الله (ص) را با کلمه ای واحدی نصر بدهد؟ آیا ممکن نبود که از روز اول دعوت قلوب عرب را برای کلام ایشان می گشود؟ آیا ممکن نبود که تمام جهد و خستگی ایشان را به آرامی و راحت مبدل میساخت عوض اینکه از یک غم به غم دیگر داخل شوند؟ بدون شک که حاصل شدن همه ای این ممکن بود. لاکن رب ما طبیعت راه را برای ما تعلیم میدهد. طبیعی این است که برایت در راه دعوت مشاکل زیاد باشد. لاکن این مشاکل نباید ترا توقف بدهد. طبیعی است که مردم همرایت بجنگند و ترا تعذیب کنند و تمسخر کنند. لاکن توقف داده نمی توانند. مردم مریض هستند. مریض هستند به دوری از رب ما سبحانه و تعالی. و تو طبیب شان هستی. آنها را معالجه میکنی و آنها را نمی زنی. آنها را دوست میداری و از آنها کراهیت نمی داشته باشی. این است پیامی که آن را از حیات رسول الله (ص) گرفته ایم. آن را از مکه گرفتیم و از طائف گرفتیم و بعداً آن را از مدینه ای منوره خواهیم گرفت. پیام بسیار زیاد واضح است. راه دعوت سخت است لاکن لازم است در آن برویم.

وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَى مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّى أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ.

و هر آئینه بدروغ نسبت کرده شد پیغامبران را پیش از تو پس صبر کردند بر تکذیب خویش و رنجانیده شدن خویش تا آنکه بیامد بایشان نصرت ما و نیست هیچ تغییر دهنده وعده های خدا را. (الأنعام ۳۴) اول دعوت، بعداً تکذیب، بعداً اذیت و در آخر نصر. راه دومی نیست. این راه پیغمبران بود و راه همه کسانی است که دین را دوست دارند و میخواهند که در بین مردم تحرک نمایند.

بر میگردیم به رسول (ص). وقتیکه رسول الله (ص) با قبائل صحبت میکردند ابو لهب به آنها میگفت به او گوش ندهید او دروغگوی است. این کار رسول الله (ص) را وادار نمود تا منهج خود را در ملاقات نمودن با قبائل تغییر بدهند. پس چه کردند؟ اولاً در شب با آنها ملاقات می نمودند تا توجه قریش را جلب نکنند. دوماً به منزل هایشان میرفتند دور از کعبه، چون بخاطر کثرت قبائل تمام قبایل در خارج مکه خیمه میزدند. پس رسول الله (ص) انتظار نمیکردند تا آنها به بیت الحرام داخل شوند و بعداً آنها را دعوت کنند. بلکه نزد شان خارج مکه دور از چشمان مراقبین میرفتند. نزد قبائل مختلف رفتند. نزد بنی کلب و بنی عامر و بنی حنیفه و بنی کِنده و بسیار قبائل دیگر رفتند. لاکن سبحان الله، یک قبیله ای از این قبائل هم دعوت رسول (ص) را قبول نکردند. تا با آن غم جدیدی را در غم های رسول الله (ص) اضافه کنند. تنها یک قبیله موضوع را به جدیت گرفتند. و لاکن نقطه ای معینی را بر رسول الله (ص) شرط گذاشتند تا اسلام بیآورند و از ایشان مدافعه کنند. بیآئید به این قبیله ببینیم، و اینکه چه را بر رسول (ص) شرط گذاشتند، و عکس العمل رسول الله (ص) چه بود.

مباحثات رسول الله (ص) با بنی عامر بن صعصعة

قبیله قبیله ای بنی عامر بود. و در حقیقت از با عزت ترین قبائل عرب بودند. آن یکی از تنها پنج قبائلی بود که در تمام تاریخ شان زنان شان در اسارت نبودند و به غیر خود إتاوه یعنی رشوت نپرداخته بودند. یعنی قبیله ای قوی و با عزت بود. مباحثات با ایشان در غایت حساسیت بود. رسول (ص) برایشان اسلام را عرض کردند و از ایشان طلب نصرت کردند مانند بقیه ای قبائل. اسم زعیم شان بَیحَرة بن فِراس بود. موضوع را بسیار مهم شمرد. و به دوستان خود گفت، و این کلام را در مقابل رسول الله (ص) گفت. گفت اگر من این جوان را از قریش بگیرم با او عرب را میخورم.

طبعاً واضح است که این مرد دور اندیش است. میداند که این پیام آینده دارد. و آن واضحاً اشاره میکند که او به دعوت بخاطر قناعت حاصل کردن قیمت آن نصر نمی دهد لاکن بخاطر دوستی

رئاست و زعامت آن را نصر می دهد و آن خطر بزرگی است. و آن را به صراحت به رسول الله (ص) خطاب نموده اعلان نمود و گفت: أرأيت إن نحن بايعناك على أمرك، ثم أظهرك الله على من خالفك، أيكون لنا الأمر من بعدك. یعنی اگر ما در این موضوع ات همرایت بیعت کنیم، و الله ترا بالای کسانی که با تو مخالفت کرده اند ظهور بدهد، آیا بعد از تو امر برای ما سپرده خواهد شد؟ پس او به وضاحت تصریح میکند که موضوع را بعد از رسول الله (ص) برای خود و قبیله ای خود میخواهد. لاکن آن بعد از وفات رسول الله (ص) خواهد بود.

من معتقد هستم که این شرط را هیچ سیاستمدار اهل دنیا رد نخواهد کرد. و آن نزد سیاستمداران اهل دنیا نصر و تمکین شمرده میشود. چون این مرد از رسول الله (ص) مدافعه خواهد نمود تا ایشان ظهور نمایند. و امر را به ایشان می گذارد تا وقتیکه زنده هستند (ص). و لاکن بالای زعامت بعد از وفات رسول الله (ص) مذاکره میکند. لاکن رسول (ص) از زعمای اهل دنیا نیستند. اگر ایشان (ص) پیروزی و تمکین را برای خود می خواستند آن یك عرض بسیار هوس انگیزی می بود. لاکن رسول الله (ص) برای کسانی که رئاست یا زعامت را میخواست دارای حساسیت شدید بودند. ایشان برای مردم و امت خود خوف دارند، نه تنها در زمان خود ایشان، نه. بلکه ایشان برای تمام خلق خوف دارند، حتی بعد از وفات شان و تا به روز قیامت.

پس برای بَیحَره در جوابش به بسیار آرامی و با منتهای ثقت و ثبات گفتند: الأَمْرُ إلى اللّهِ، يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ". امر بدست الله است، هرجائیکه بخواهد آن را میگذارد. اگر تو مستحق باشی اسلام ولایت را برای تو می دهد. اگر غیر از تو کسی مستحق باشد به او می دهد. ولایت از کسی میباشد که مستحق آن باشد. امر در اسلام مطلقاً به غیر از اهل آن سپرده نمی شود. و دیگر چیز بسیار مهم اینکه ولایت برای شخص حریص بر ولایت (در اسلام یعنی) در عُمر برایش داده نمیشود.

آن یك موضوع بسیار زیاد مهم و جدی است اگر خودت در مقام زعامت باشی. ببینید که رسول (ص) چه میگویند! قاعده ای مهمی را میگویند.

میگویند: إِنَّا وَاللَّهِ لاَ نُوَلِّي هَذَا الْعَمَلَ أَحَدًا سَأَلَهُ، أَوْ أَحَدًا حَرَصَ عَلَيْهِ. ما واللهِ این کار را به کسی که آن را طلب کند یا بر آن حریص باشد نمی دهیم. رسول (ص) همه چیز را به مردم می دادند تا مسلمان شود. پول می دادند، حیوان می دادند، طلا می دادند، نقره می دادند. لاکن زعامت را نمی دادند مگر اینکه مستحق آن می بودند. چون فتنه ای زعیم و گمراهی زعیم تنها به خود اش بر نمی گردد، بلکه به تمام امت برمی گردد. زعیم خود اش در زعامت تمام دروغ و قتل و جرایم و تزویر را مرتکب می شود تا زعامت خود را حفظ کند. زعیمی که برای دنیای خود زندگی میکند دنیای تمام مردم را تلخ میسازد. و اگر تصمیم ظالمانه را اتخاذ کند بالای تمام مردم ظلم می کند. اگر در راه غلط برود، تمام مردم به دنبال اش او را تعقیب میکنند. چیزی براستی بسیار جدی است. از این خاطر رسول (ص) پیشنهاد بَیحَره را رد کردند. رد کردند که حتی بعد از وفات رسول الله (ص) زعامت به آنها بر نگردد. رد کردند در حالیکه بیشترین احتیاج را به آن داشتند. لاکن رسول (ص) قواعد و قوانین را برای ما بطور واضح و ثابت اساس می گذارند و ترسیم می نمایند. هیچ قدم در حیات ایشان نیست جز اینکه در آن هزار خزانه ها است والله.

طبعاً بَیحَره اسلام را رد کرد. در مقیاس های اهل دنیا ایشان باید با بَیحَره توافق می کردند. تمام اهل دنیا در چنین حالت میگفت این در نصیب ام بود. لاکن کسی که برای اسلام زندگی میکند خود را فراموش میکند تا خدمت مردم را کند. بَیحَره گفت: أَفَتُهْدِفُ نُحُورَنَا لِلْعَرَبِ دُونَكَ، فَإِذَا أَظْهَرَكَ اللَّهُ كَانَ الأَمْرُ لِغَيْرِنَا؟ لاَ حَاجَةَ لَنَا بِأَمْرِكَ. یعنی آیا خشم و خونخواری عرب را به خود کسب نمائیم بدون اینکه زعامت به ما برسد وقتیکه الله ترا ظهور داد؟ هیچ به امر ات ضرورتی نداریم. و این مذاکرات با بنی عامر ناکام شد.

لاکن رسول (ص) برای ما قاعده ای بسیار اصیلی را در بناء نمودن امت اسلامی وضع نمودند و آنها را خوب به یاد داشته باشید. إِنَّا وَاللَّهِ لاَ نُوَلِّي هَذَا الْعَمْلَ أَحَدًا سَأَلَهُ، أَوْ أَحْدًا حَرَصَ عَلَيْهِ. ما والله این کار را به کسی که آن را طلب کند یا برآن حریص باشد نمی دهیم.

و با این سال دهم بعثت انتها یافت. عام الحُزن یا سال غم انتها یافت. سالی که در آن از همه انواع مشاکل را و از همه انواع مصائب را و از همه انواع غم ها را در آن دیدند انتها یافت. لاکن با تمام این مشاکل و غم ها آن انتها یافت و رسول همچنان سر بلند بودند (ص). و به دعوت خود با منتهای حماست و شوق مشغول بودند. و اگر در این سال مردم زیاد ایمان نه آودند ولی در آن دروس تربوی و قواعد بنائی بیشماری برای امت بود. براستی مقدار بسیار بزرگی از دروس و پندها و عبرت ها در آن بود. لاکن به اعتقاد من مهم ترین دروس در محاضره ای امروز دو درس بود. و به سرعت آن را ذکر میکنیم. اول اینکه ظروف و شرایط ات هر طوریکه باشد لازم است در راه الله مشغول باشی. و دوم اینکه مهم نیست که چند نفر به دعوت ات ایمان آورد و حرف ات را باور کرد. لاکن مهم اینست که به چند نفر اسلام را رساندی قبول کرد یا نکرد. بخاطریکه وظیفه ای ما هدایت نمودن نیست. لاکن وظیفه ای ما تبلیغ است. فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ. پس اگر اسلام آوردند به تحقیق راه یافتند و اگر روی گردانیدند پس جز این نیست که بر توست پیغام رسانیدن (آل عمران ۲۰) نِسألُ اللهَ عز و جل أن يَجعَلَنا هُداة المهدِيِيّن غَيرَ ضَالّينَ و لا مُضِلين و نَسألُهُ أن يَجمَعَنا مع حبيبهِ و حبيبِنا محمد (ص) في أعلى عِليِيّن إنه وليُ ذلك و قادرٌ عَليهِ فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلى اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ وَ جزاكُمُ اللهُ خَيراً كثيراً. اسلام عليكم و رحمة الله و بركاته.